

# در انتظار گودو

و

چند نمایش نامه دیگر

سمیوئل بکت

نجف دریابندری



## فهرست

۱۱	یادداشت ناشر	+
۱۳	پیش‌گفتار	+
۱۷	در انتظار گودو	۱
۱۴۳	دست آخر	۲
۲۰۹	همه افتادگان	۳
۲۵۵	خُلواره	۴
۲۷۷	آخرین نوار کراپ	۵
۲۹۳	چه روزهای خوشی	۶
۳۴۹	بازی	۷
۳۷۷	آره جو	۸

جاده‌ای بیرون شهر. یک درخت.  
شامگاه.

استراگون روی پشته‌ی خاکی کوتاهی نشسته است و دارد کوشش می‌کند پوتینش را از پا دریاورد. با هر دو دست پوتین را می‌کشد و نفس نفس می‌زند. خسته و مانده دست می‌کشد، استراحت می‌کند، و باز شروع می‌کند. همان بازی.  
ولادیمیر وارد می‌شود.

**استراگون** [باز دست می‌کشد.] کاری نمی‌شه کرد.

**ولادیمیر** [با قدم‌های خشک و کوتاه جلو می‌آید، پاهایش را گشاد می‌گذارد.] من هم دارم به همین نتیجه می‌رسم. تمام عمرم سعی کرده‌م این فکرو از خودم دور کنم، به خودم گفته‌م منطقی باش ولادیمیر، تو که هنوز همه چیز و امتحان نکرده‌ی. باز شروع کرده‌م به تقلا کردن. [در خود فرو می‌رود و به تقلا کردن فکر می‌کند.  
خطاب به استراگون.] خب، که برگشتی.

**استراگون** برگشتم؟

**ولادیمیر** خوش‌حالم که برگشتی. فکر کردم رفتی که دیگه نیای.

**استراگون** خودم هم همین فکرو می‌کردم.

- ولادیمیر** بالاخره باز با همیم! باید اینو جشن بگیریم. اما چه جوری؟  
[ فکر می‌کند. ] پا شو بغلت کنم.
- استراگون** [ بی‌حوصله. ] الان نه، الان نه.
- ولادیمیر** [ رنجیده، به سردی. ] می‌شه پرسید حضرت والا شبو کجا گذرونده؟
- استراگون** تو خندق.
- ولادیمیر** [ ستایش آمیز. ] خندق! کجا؟
- استراگون** [ بدون حرکت سر و دست. ] اون ور.
- ولادیمیر** کتکت که نزدن؟
- استراگون** نزدن؟ البته که زدن.
- ولادیمیر** باز همونا بودن؟
- استراگون** همونا؟ نمی‌دونم.
- ولادیمیر** خوب که فکر شو می‌کنم... این همه سال... اگه من نبودم...  
تو کجا بودی...؟ [ قاطع. ] الان استخون‌هات هم پوسیده بود،  
بی برو برگرد.
- استراگون** خب، منظور؟
- ولادیمیر** [ افسرده. ] برای یه نفر آدم بار سنگینیه. [ مکث. با خوش‌حالی. ]  
از طرف دیگه، می‌گم الان دیگه دلسرد شدن فایده نداره.  
باید هزار سال پیش، آخر قرن نوزده، فکر شو می‌کردیم.  
این قدر ورنزن، بیا کمک کن این لامسبو درآرم.
- استراگون** دست تو دست هم، جزو اولین نفرات از بالای برج ایفل.  
اون وقت‌ها سرور ریخت‌مون آبرومند بود. حالا دیگه گذشته.  
دیگه بالاش هم نمی‌ذارن بریم. [ استراگون پوتینش را به زور  
می‌کشد. ] چی کار داری می‌کنی؟
- استراگون** دارم پوتینمو درمی‌آرم. تا حالا پوتین درنیاورده‌ی؟
- ولادیمیر** پوتینو باید هر روز درآورد، چه قدر بهت بگم. چرا

گوش نمی‌کنی؟

**استراگون** [بی‌حال.] کمک کن!

**ولادیمیر** درد می‌کنه؟

**استراگون** [عصبانی.] درد! می‌پرسه درد می‌کنه!

**ولادیمیر** [عصبانی.] تا حالا هیچ‌کس غیر از آقا درد نکشیده. من

حساب نیستم. دلم می‌خواست به درد من گرفتار بودی، اون وقت می‌دیدم چی می‌گفتی.

**استراگون** درد می‌کنه؟

**ولادیمیر** درد! می‌پرسه درد می‌کنه!

**استراگون** [با انگشت اشاره می‌کند.] به هر حال دکمه‌ها تو بنداز.

**ولادیمیر** [خم می‌شود.] درسته. [دکمه‌های شلوارش را می‌اندازد.] در زندگی

جزئیات تو هیچ وقت نباید فراموش کرد.

**استراگون** منتظر چی هستی، همیشه تا لحظه آخر صبر می‌کنی؟

**ولادیمیر** [متفکرانه.] لحظه آخر... [به فکر فرو می‌رود.] امیدی که در آن

تعویق باشد باعث بیماری چیز است... این مال کیه؟

**استراگون** چرا کمک نمی‌کنی؟

**ولادیمیر** گاهی وقت‌ها حس می‌کنم که داره می‌آدها، اما بعدش به کلی

می‌زنه به کله‌م. [کلاهش را برمی‌دارد، به دقت توی آن را نگاه

می‌کند، توی آن دست می‌کشد، آن را تکان می‌دهد، باز آن را به سر

می‌گذارد.] چه جور می‌بگم؟ هم خیالم راحت می‌شه هم...

[دنبال کلمه می‌گردد.] ... وحشت می‌کنم. [با تأکید.] وحشت

می‌کنم. [باز کلاهش را برمی‌دارد، به دقت توی آن را نگاه می‌کند.]

عجیبیه. [به فرق کلاه تلنگر می‌زند، انگار می‌خواهد چیزی را که به آن

چسبیده جدا کند، باز به دقت توی کلاه را نگاه می‌کند، آن را به سر

می‌گذارد.] کاری نمی‌شه کرد. [استراگون با کوشش فوق‌العاده‌ای

موفق می‌شود پوتینش را دریاورد. توی پوتین را نگاه می‌کند، توی آن